

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل				
تکمیل مآخذ و ویرایش نهایی	ویرایش دوم	ذکر مآخذ	تصحیح و ویرایش اولیه	پیاده‌سازی

آثار ذکر (۳)

در بازخوانی کتاب مصباح الهدی، به مبحث ذکر رسیده بودیم و به‌عنوان مقدمه‌ی بحث، نکته‌هایی را خدمت عزیزان عرض کردیم. مشغول بیان ثمرات ذکر بودیم. از ثمرات ذکر یکی دست‌یابی به آرامش خاطر و آرامش روحی بود که از دو منظر، آن را بحث کردیم؛ دیگری رسیدن به روشنایی باطنی بود که ثمراتی داشت. گفتیم انسان می‌تواند در پناه ذکر، طعم جدیدی از حیات را که حیات طیبه است، تجربه کند و می‌تواند از رهگذر ذکر، به شفای همه‌ی بیماری‌های روح نائل شود. علاوه بر این، ذکر و یاد خدای متعال، انرژی و نیروی عجیبی در انسان ایجاد می‌کند و شادابی، شادی و بهجت عجیبی به انسان می‌بخشد. همچنین، گفتیم که ذکر نوعی روشن‌بینی به انسان می‌دهد؛ بسیاری از حقایق پشت پرده‌ی این عالم را به انسان نشان می‌دهد. از آثار دیگر ذکر که به آن اشاره کردیم، وارستگی از لذایذ مادی است، ذکر انسان را از جاذبه‌ی اسارت لذت‌های طبیعی و مادی رها می‌کند. ثمره‌ی دیگری که برای ذکر برشمردیم این بود که ذکر هرچه را غیر خداست، در نظر انسان، کوچک می‌کند؛ یعنی وقتی عظمت خدا را نشان انسان داد، هرچه غیر خداست در نظر انسان کوچک می‌شود و نبود هر چه غیر خداست، دیگر نمی‌تواند در روح او موج

ایجاد کند؛ نه خودش را بزرگ می‌بیند و نه دنیا را؛ فقط خدا را بزرگ می‌بیند «عَظَمَ الْخَالِقُ فِي
أَنْفُسِهِمْ فَصَغُرَ مَا دُونَهُ فِي أَعْيُنِهِمْ»^۱ حالا بحث را دنبال می‌کنیم.

یکی دیگر از آثار ذکر و یاد خدای متعال، جلب نظر الهی است. خدای متعال به دو گونه
بنده‌اش را یاد می‌کند؛ یک صورت از ذکر و یاد خدا، ذکر رحمانی است؛ ذکر عامّ خداست که
سبب ایجاد و بقای موجودات و مخلوقات است؛ یعنی خدای متعال وقتی به موجودات توجه
می‌کند، موجودات ایجاد می‌شوند و تا وقتی آن توجه استمرار دارد، وجود آن موجودات هم
ادامه پیدا می‌کند. مثال خیلی واضح برای فهم این مسأله، صور ذهنیه است؛ صوری که
انسان در ذهن خودش خلق می‌کند. الآن چشمانتان را ببندید و در ذهنتان چیزی را تصوّر
کنید. یک ساختمان، ماشین، درخت یا یک صورت را با توجهی که کردید، خلق می‌کنید.
این صورت در ذهن شما ایجاد شد. تا وقتی که شما در ذهنتان به این صورت توجه دارید،
این صورت باقی است؛ اما همین که حواستان سراغ چیز دیگری رفت، این صورت معدوم و
نابود می‌شود. این مثال خوبی است برای اینکه بفهمیم وجود همه‌ی مخلوقات در عالم، مثل
مخلوقات ذهنی ما است. توجه خدا آنها را ایجاد کرده است و تا این توجه استمرار دارد،
وجود این موجودات هم استمرار خواهد داشت. اگر خدا یک لحظه توجهش را بردارد،
موجودات نابود و معدوم می‌شوند. گفت: «اگر نازی کند، در هم فرو ریزند قالب‌ها». این ذکر
را اصطلاحاً ذکر رحمانی یا ذکر عامّ خدا می‌گویند. خدا به‌طور عام به هر یک از موجودات
توجه دارد؛ لذا آن موجود وجود دارد و هستی‌اش ادامه می‌یابد.

^۱. سیدرضی، نهج‌البلاغه، خطبه ی ۱۹۳ و مجلسی، بحارالانوار، ج ۶۴، ص ۳۱۵.

نوع دیگر ذکر، ذکر خاص یا ذکر رحیمی خداست و به معنای یاد و توجه سرشار از مهر، لطف و محبت نسبت به عبد است. این گونه از ذکر، چیز بسیار ارزشمندی است و ارزش آن را بیشتر، اهل محبت می‌توانند تجربه کنند. قرآن کریم فرمود: «أَذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ»^۲ شما مرا یاد کنید تا من که خدا هستم شما را یاد کنم. ذکر رحمانی که یاد کردن خداست مخلوقات را به طور عام، قبل از وجود مخلوق است؛ لذا در دعاها داریم: «أَنْتَ الذَّاكِرُ قَبْلَ الذَّاكِرِينَ»^۳ خدایا! قبل از اینکه هر کس تو را یاد کند، تو آنها را یاد کرده‌ای؛ چون آنها وجود داشتند که تو را یاد کردند. وجود خود آنها، عین یاد کردن تو از آنها بود؛ پس ذکر رحمانی خدا، قبل از ذکر عبد است؛ اما در این آیه می‌فرماید: «أَذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ» شما مرا یاد کنید تا بعد من شما را یاد کنم. این ذکر حق بعد از ذکر عبد است. این همان ذکر رحیمی یا ذکر خاص یا همان توجه سرشار از مهر، لطف و عنایت خدای متعال، نسبت به بنده است و قدر آن را اهل محبت می‌دانند. چون خیلی جذاب، شیرین و دوست داشتنی است که عاشق هجران کشیده‌ای، بعد از مدت‌ها هجران، برایش فرصتی فراهم شود که یک نظر جمال معشوقش را ببیند. دیدار معشوق برای عاشق خیلی دوست داشتنی است؛ اما از این دوست داشتنی‌تر برای او می‌دانید چیست؟ این است که متوجه شود معشوق با یک نگاه سرشار از عشق و محبت دارد به او نگاه می‌کند. این برای او خیلی ارزشمندتر از آن اولی است و آن را با همه‌ی عالم عوض نمی‌کند؛ خیلی دوست داشتنی است.

^۲. سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۵۲.

^۳. مجلسی، بحارالانوار، ج ۹۵، ص ۲۲۷ و سیدبن طاووس، اقبال‌الاعمال، ج ۱، ص ۳۵۰ و محدث‌قمی، مفاتیح‌الجنان، دعای عرفه.

امام سجّاد علیه السلام فرمودند: «الهی مَنْ ذَا الَّذِي ذَاقَ حَلَاوَةَ مَحَبَّتِكَ فَرَامَ مِنْكَ بَدَلًا وَ مَنْ ذَا الَّذِي اِنْسَ بِقُرْبِكَ

فَابْتَغَى عَنْكَ حَوْلًا»^۴ خدایا چه کسی است که شیرینی محبت تو را چشید و بعد چیزی غیر از آن را به جای آن، طلب کرد؟ و چه کسی است که در جوار تو، در نزدیکی و قرب تو با تو انس گرفت و پس از آن، رو به جانب دیگری کرد و چیز دیگری را مورد توجه قرار داد؟ کسی که اهل محبت باشد، این توجه سرشار از لطف و مرحمت الهی را با هیچ چیز عوض نمی کند؛ چون این معشوق است که با این همه لطف و عنایت دارد به او نگاه می کند؛ خیلی دوست داشتنی و گران بهاست؛ با هیچ چیز قابل معاوضه نیست.

منطق عاشق با منطق دیگران متفاوت است. این را بارها اشاره کرده ایم که بجز عاشق، بقیه ی خلق همه تاجرند. اگر چیزی می دهند به طمع این است که چیزهایی بستانند؛ اما عاشق، تاجر نیست. لذا در ارزش گذاری، ارزشی که دیگران برای چیزها قائلند، ارزش تاجرانه است. فرض کنید، اگر الآن من به شما یک خودکار نشان دهم و بگویم این خودکار چند می ارزد؟ اگر شما عاشق نباشید، با نظر تاجرانه نگاه می کنید و می گوید: خودکارت را به من بده ببینم؛ می برید در چهار مغازه قیمت می کنید و بعد به من می گوید: قیمت خودکار شما این قدر است؛ این قدر می ارزد. این ارزش گذاری تاجرمانانه و کاسب کارانه است. درواقع، قیمت بازار را ملاک قرار داده اید؛ اما اگر شخص عاشق باشد، و این خودکار را معشوق و محبوبش به او هدیه کرده باشد چطور؟ مثلاً یک پیر، یک ولی خدا که سال ها این شخص در محضر او بوده، این خودکار را به او هدیه کرده است؛ یا مثلاً یک تسبیح گلی را که در بازار ممکن است با پنجاه تا یک تومانی بشود خرید، آن عارف بالله، آن ولی بزرگ به او

۴. مجلسی، بحارالانوار، ج ۹۱، ص ۱۴۸ و زادالمعاد، ص ۴۱۲ و جیلانی، الذریعه الی حافظ الشریعه، ج ۱، ص ۴۷۱.

هدیه کرده است. حالا هم آن عارف از دنیا رفته و این تسبیح، به تنها یادگار و خاطره‌ی آن استاد و پیر و بزرگ مبدل شده است. شخصی که این‌گونه عاشق آن پیر و بزرگ بود، این تسبیح برایش چند می‌ارزد؟ آن را با پنجاه تا یک تومانی می‌شود از او خرید؟ یا پانصد تا یک تومانی می‌شود خرید؟ با پنج هزار تومان می‌شود خرید؟ با پنجاه هزار تومان می‌شود از او خرید؟ هر قیمتی پیشنهاد کنید، او می‌گوید: برو عمو! این حرف‌ها چیست که می‌زنی؟ اگر همه‌ی عالم را هم به من بدهی، این را با آن عوض نمی‌کنم؛ همه‌ی خاطره‌ی من از محبوبم در این خلاصه شده است. بنابراین، منطق عاشق با منطق دیگران در قیمت‌گذاری فرق دارد. امیدواریم خدا طعم عشق را به همه‌ی ما بچشاند. گفت:

عاشق شو ار نه روزی کار جهان سر آید ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی

چون زندگی عاشق خیلی شیرین است. شیرینی زندگی عاشق را احدی نمی‌تواند تجربه کند. کسی که عاشق خداست، هر چه در زندگی دارد، هدیه‌های معشوق است. آن وقت اینها چقدر دوست داشتنی است؟ خانه‌ای که در آن زندگی می‌کند؛ لباسی که برتن دارد؛ غذایی که می‌خورد؛ همسر و فرزندی که دارد؛ هر چه دارد، هدیه‌های خدا به اوست. شخص دیگری نبوده که اینها را به او بدهد. چنین شخصی که عاشق خداست، هدیه‌های معشوق چقدر برایش دوست داشتنی است؟ چقدر لذت می‌برد از اینکه در این خانه زندگی می‌کند؟ لباسی که می‌پوشد، چقدر ذوق می‌کند از اینکه این کادوی معشوقم است که برتن کرده‌ام؟ چقدر دوست داشتنی است؟ سر سفره که می‌نشیند؛ لقمه‌هایی که می‌خورد، مهم نیست چه لقمه‌ای می‌خورد، قبلاً هم در بحث محبت اشاره کرده‌ایم. مهم نیست سر این سفره چه غذایی گذاشته‌اند؛ مهم این است که سفره را معشوق پهن کرده و پذیرایی می‌کند. رزاق

خداست. چقدر لذت می‌برد؟ ولو نان خشک هم باشد. اهل محبت، لذتی در زندگی احساس می‌کنند که دیگران از آن لذت محروم هستند.

حال، لذیذترین چیز برای اهل محبت، این است که متوجه شوند معشوقشان، خدای متعال دارد با یک نظر سرشار از لطف و محبت به آنها نگاه می‌کند. این نگاه سرشار از محبت و لطف، میوه‌ی ذکر است. فرمود: «اذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ»^۵ شما مرا یاد کنید تا من شما را یاد کنم؛ چون در آغاز که عبد، خدا را یاد می‌کند؛ یعنی به خدا توجه می‌کند و خوبی‌های خدا را می‌بیند، خود عبد عاشق، محب و دوستدار خدا می‌شود؛ دل به خدا می‌سپارد؛ اما اگر این ذکر ادامه پیدا کرد، پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمودند: «مَنْ أَكْثَرَ ذِكْرَ اللَّهِ أَحَبَّهُ اللَّهُ»^۶ کسی که زیاد یاد خدا کند، خدا دوستدار او می‌شود. به زبان ما، خدا عاشق او می‌شود و آن وقت آن نگاه سرشار از محبت را شامل حال او می‌کند. بنابراین یکی دیگر از آثار بسیار دوست داشتنی و گرانبهای ذکر و یاد خدا این است که انسان مذکور خدا می‌شود و خدا عبد را توأم با محبت، عنایت و لطف، ذکر و یاد می‌کند.

اثر دیگر ذکر، محفوظ ماندن و مصونیت از آلودگی و گناه است. حالت بشر این‌گونه است که وقتی احساس می‌کند دو چشم دارند او را نگاه می‌کنند، نوعی حیا و ادب بر وجود او مستولی می‌شود و در اثر این حیا و ادب، خیلی از کارهایی را که در شرایطی که تنها بود و احساس نمی‌کرد کسی او را می‌بیند، به راحتی انجام می‌داد، انجام نمی‌دهد. این حالت در همه‌ی انسان‌ها وجود دارد؛ دو چشم که انسان را نگاه می‌کند، نوعی حیا و ادب بر او

^۵ سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۵۲.

^۶ مجلسی، بحارالانوار، ج ۶۳، ص ۳۲۵ و حرعاملی، وسائل الشیعه، ج ۷، ص ۱۵۴ و محدث‌نوری، مستدرک‌الوسائل، ج ۱۱، ص ۳۰۴.

مستولی می‌شود؛ حتی اگر صاحب این چشم، یک کودک کم سن و سال باشد. این مثال را شاید عزیزان قبلاً هم از من شنیده باشند؛ نگاه یک بچه‌ی دو سه ساله هم در انسان حیا و ادب ایجاد می‌کند. باور نمی‌کنید؟ نشانتان می‌دهم. فرض کنید شخصی به تنهایی به حمام منزل شخصی خود رفته و خودش را شسته، حالا می‌خواهد خودش را آب بکشد و بیرون بیاید. طبیعی است که وقتی تنهاست، برهنه می‌شود، زیر دوش می‌رود، خودش را آب می‌کشد، بیرون می‌آید، خودش را خشک می‌کند و لباس می‌پوشد؛ هیچ مشکلی هم نیست؛ اما گاهی انسان مثلاً فرزند دو سه ساله یا خواهر یا برادر دو سه ساله‌ای دارد که با خودش به حمام برده تا او را هم بشوید. وقتی این بچه‌ی دو، سه ساله شما را نگاه می‌کند، باز هم رویتان می‌شود آن‌گونه برهنه شوید و زیر دوش بروید؟ حیا می‌کنید. حتی نگاه یک بچه‌ی دو، سه ساله در انسان ایجاد حیا می‌کند. هر چه صاحب نگاه، در نظر انسان بزرگتر باشد، حیا و ادب قوی‌تر و عمیق‌تر می‌شود. لذا فرض کنید شما در اتاق شخصی خودتان در منزل، تنها هستید. مشکلی ندارد انسان در تنهایی با لباس ساده‌ی منزل، کف اتاق دراز بکشد؛ پاهایش را هم دراز کند؛ تنهاست، مشکلی ندارد؛ اما اگر در اتاق باز شود و پدر یا مادر شما وارد اتاق شوند، باز هم رویتان می‌شود همان‌طور کف اتاق ولو بخوابید؟ نه، حیا می‌کنید، بلند می‌شوید، خودتان را جمع می‌کنید و مؤدب می‌نشینید. چرا؟ چون دو تا چشم دارد شما را نگاه می‌کند. هر چه صاحب نگاه، بزرگتر باشد، حیای بیشتری ایجاد می‌شود؛ مثلاً اگر استاد انسان وارد اتاق شود، نه تنها دراز نمی‌کشد؛ بلکه با لباس خانه هم جلوی استاد نمی‌نشیند؛ می‌دود یک لباس رسمی می‌پوشد و بعد می‌آید مؤدب جلوی استادش زانو می‌زند. هر چه صاحب نگاه بزرگتر باشد، ادب و حیا عمیق‌تر می‌شود. حال، انسانی که در همه‌ی لحظات زندگی احساس می‌کند که خدا دارد او را می‌بیند؛ یادش هست که خدا دارد او را می‌بیند،

این احساس چه تأثیری بر او می‌گذارد؟ قرآن فرمود: «أَلَمْ يَعْلَم بِأَنَّ اللَّهَ يَرَى»^۷ آیا انسانی که دارد گناه می‌کند؛ خطا می‌کند، نمی‌داند که خدا همین الآن دارد او را نگاه می‌کند؟ خدا امام علیه السلام را رحمت کند، این جمله‌ی امام بسیار زیباست. اوایل انقلاب که هنوز این فضاهای تأسّف‌بار حاکم نشده بود، این جمله‌ی امام را زیاد می‌دیدیم که به در و دیوار نوشته بودند: عالم، محضر خداست. در محضر خدا معصیت نکنید. اینکه انسان احساس کند، در محضر و منظر خداست؛ خدا دارد او را نگاه می‌کند و می‌بیند. همه‌ی مخلوقات عالم، از بچه‌ی دو، سه ساله تا بزرگترین و عالی‌ترین مقامات جهان بشری، در برابر عظمت حضرت حق، هیچند؛ هیچ. آن وقت انسانی که دائماً احساس می‌کند خدا دارد او را نگاه می‌کند، این نگاه، چه حیا و ادب عمیقی بر انسان مستولی می‌کند؟! انسان دیگر شرمش می‌آید در حالیکه خدا او را نگاه می‌کند، خودش را آلوده به زشتی‌ها کند. اهل معصیت و گناه هم غالباً گناهانشان را مخفیانه انجام می‌دهند؛ به جای خلوت و مخفی‌یی می‌روند و معصیت و فسق و فجورشان را مرتکب می‌شوند؛ جلوی چشم دیگران نمی‌کنند. جز متجاهرین به فسق، دیگران ولو اهل معصیت هم باشند، مخفیانه گناه می‌کنند؛ حتی اگر جلوی جمعی، آن معصیت را به طرف نسبت دهی، انکار می‌کند؛ می‌گوید: نخیر، من این کاره نیستم؛ خودت هستی. در خفا و مخفیانه گناه می‌کنند. حال، انسانی که در هر خلوت و جلوتی که هست، احساس می‌کند خدا او را نگاه می‌کند؛ فرمانروای عالم وجود او را نگاه می‌کند، چه حیا و ادبی بر وجودش مستولی می‌شود؟! شرمش می‌آید که در برابر نگاه خدا، خودش را آلوده به رفتارهای زشت کند. در ماجرای یوسف و زلیخا، زلیخا یک‌بار نقشه‌ای طراحی کرد تا یوسف را به دام بیندازد و از او کام بگیرد. به تالار آینه‌ی قصر رفت و یوسف را صدا زد. خودش را آراسته و

^۷. سوره‌ی علق، آیه‌ی ۱۴.

آرایش کرده بود؛ بسیار زیباتر از آنچه که بود، شده بود. در تالار آینه، دور تا دور دیوارها، همه آینه است. یوسف را صدا زد. یوسف هم که در صورت ظاهر، خدمتکار خانه بود، موظف بود بیاید ببیند اربابش چه دستور می‌دهد و برود انجام دهد. همین که وارد اتاق شد، زلیخا «عَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ» درها را قفل کرد. «و قَالَتْ هَيْتَ لَكَ»^۱ گفت: حالا به سمت من بیا. در قصص انبیاء نقل شده است که حضرت یوسف آنجا گیر کرد؛ دید هیچ راه فراری ندارد. هر طرف هم که سرش را برمی‌گرداند، در آینه‌های آن طرف، جمال زلیخا دیده می‌شد. در اینجا با یک الهام قلبی راهی برای فرار از این موقعیت، پیدا شد و راه هم این بود: در ظاهر به زلیخا گفت: زلیخا، ظاهراً همه‌ی راه‌ها را بر من بسته‌ای. من هیچ چاره‌ای ندارم. قبول؛ هرچه تو بخواهی. من تسلیمم. تظاهر کرد که تسلیم خواسته‌ی زلیخا شده است. وقتی زلیخا مطمئن شد که یوسف را رام کرده و الآن می‌تواند از او کام بگیرد، قبل از اینکه به سمت یوسف بیاید، مجسمه‌ای کنار این تالار بود، یک روسری یا دستمال روی این مجسمه انداخت و به سمت یوسف آمد. یوسف گفت: نفهمیدم این چه کاری بود کردی؟ گفت: یوسف می‌دانی؟ این مجسمه خدای من است؛ بت من است. دستمال را روی آن انداختم که نبیند. یوسف گفت: عجب! تو از یک مجسمه‌ی سنگی بی‌روح، حیا کردی، چطور انتظار داری که من حیا نکنم از اینکه مرتکب این عمل شنیع شوم، در حالیکه خدا مرا می‌بیند؟ روی خدای من که نمی‌شود دستمال انداخت تا نبیند.

علی‌ای‌حال، انسانی که در همه‌ی لحظات زندگی‌اش احساس می‌کند خدا او را می‌بیند، حیا و ادب عمیقی بر وجودش مستولی می‌شود. پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به ابوذر غفاری فرمودند: ابوذر، به گونه‌ای خدا را عبادت کن که گویا خدا را می‌بینی. بعد فرمودند: اگر هنوز به آن مرتبه

^۱ سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۲۳.

نرسیده‌ای که پرده‌ها کنار رود و خدا را ببینی، لااقل خدا را به‌گونه‌ای عبادت کن که گویا احساس می‌کنی خدا تو را می‌بیند.^۹ اینکه انسان احساس کند خدا او را می‌بیند، حیا و شرمی بر وجود او مستولی می‌کند که خجالت می‌کشد؛ شرمش می‌آید که در برابر خدا، خودش را آلوده به زشتی، معصیت، گناه و کارهای خلاف اخلاق و خلاف ارزش‌های اخلاقی کند. یکی از آثار گرانبهای ذکر و یاد خدا همین است. انسان را از آلودگی به گناهان محفوظ می‌دارد. نمونه‌اش را هم قرآن فرمود: «اقِمِ الصَّلَاةَ لِلذِّكْرِ»^{۱۰} نماز را به پا دار؛ برای اینکه یاد مرا در جان خودت زنده کنی. بعد فرمود: «إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ»^{۱۱} وقتی نماز را به پا داشتی، نماز تو را از فحشا و منکر نهی می‌کند؛ حفظ می‌کند؛ برحذر می‌دارد؛ یعنی وقتی با نماز به یاد خدا افتادی و به یاد افتاد که خدا دارد تو را می‌بیند، حیا می‌کنی خودت را به فحشا و منکر آلوده کنی. یکی از آثار گرانبهای ذکر و یاد خدا، پاک ماندن از زشتی‌ها، پلیدی‌ها و پلشتی‌هاست.

از آثار دیگر ذکر، بازگشت به خویشتن و خودیابی است. خود واقعی انسان، همان نفخه‌ی الهی است که فرمود: «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»^{۱۲} پرتویی از خورشید الوهیت است که در وجود انسان تابیده شده است. وقتی انسان رو به قرص خورشید می‌ایستد، علاوه بر اینکه قرص خورشید را می‌بیند، شعاعی از خورشید که به جانب او آمده را هم می‌بیند؛ اما وقتی روی خود را از قرص خورشید برگرداند و به قرص خورشید پشت کرد، نه تنها قرص خورشید را

۹. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ كَمَا أَنَّكُمْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَأَكُمْ» : مجلسی، بحار، ج ۷۴، ص ۷۴ و محدث‌قمی، سفینة البحار، ج ۴، ص ۳۲۲.

۱۰. سوره‌ی طه، آیه‌ی ۱۴.

۱۱. سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۴۵.

۱۲. سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۲۹ و سوره‌ی ص، آیه‌ی ۷۲.

نمی‌بیند، شعاع و پرتوی که از خورشید به سمت او آمده را هم نخواهد دید. لذا کسی که رو به خورشید الوهیت کند؛ روی دلش را به جانب خدا کند، علاوه بر اینکه خدا را می‌بیند، آن پرتو خدایی که در درون او تابیده شده؛ یعنی خویشتن خویش را هم خواهد دید؛ اما اگر کسی رو از خدا برگرداند: «مَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي»^{۱۳} از یاد خدا اعراض کند؛ به خدا پشت کند، چه اتفاقی می‌افتد؟ نه تنها خدا را نمی‌بیند و فراموش می‌کند، بلکه پرتو خدایی که در درون او تابیده شده را هم نخواهد دید؛ یعنی خویشتن خویش را گم می‌کند؛ خودش را گم می‌کند. قرآن فرمود: «لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ»^{۱۴} مثل کسانی نباشید که خدا را به فراموشی سپردند و در اثر این خدا فراموشی، خدا هم خویشتن خویش آنها را از خاطر آنها برد «فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ»؛ یا جای دیگر، قرآن فرمود: «نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ»^{۱۵} اینها خدا را فراموش کردند؛ خدا هم اینها را به فراموشی سپرد. کسی که خویشتن خویش را گم کند، در واقع، تنها عامل ارزش‌بخش وجود خودش را گم کرده است؛ چون همه‌ی ارزش ما به همان پرتو الهی و نفخه‌ی الهی است که در ما دمیده شده است؛ والا بقیه‌اش که گوشت و پوست و استخوان است؛ یک مرکب است. این مرکب که ارزشی ندارد، این همه حیوان هست! همه‌ی ارزش انسان به آن نفخه‌ی الهی است؛ به خویشتن خویش اوست و وقتی انسان خویشتن خویش را گم کرد، همه‌ی ارزش خود را گم کرده است؛ اصل سرمایه‌اش را گم کرده است و ضرر بزرگ این است. یک وقت شما سرمایه گذاری می‌کنید؛ بعد از یک سال فعالیت، درآمدتان را که جمع می‌زنید، معادل سرمایه‌ای می‌شود که روز اول گذاشته بودید؛

۱۳. سوره‌ی طه، آیه‌ی ۱۲۴.

۱۴. سوره‌ی حشر، آیه‌ی ۱۹.

۱۵. سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۶۷.

می‌گویید: ضرر کردم. یک سال بیهوده خودم را خسته کردم. به این ضرر، عدم‌النفع می‌گویند؛ یعنی سودی به دست نیاوردید؛ اما یک‌بار سرمایه‌گذاری می‌کنید، بعد از یک سال تلاش، کلّ سرمایه‌تان نابود می‌شود؛ اصل سرمایه هم نابود می‌شود. این ضرر، ضرر اصلی است. ضرر واقعی این است که اصل سرمایه‌ی انسان بر باد رود. قرآن فرمود: «قُلْ إِنَّ الْخَاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَ أَهْلِيهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَلَا ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ»^{۱۶} فرمود: می‌دانید خاسر و زیانکار کیست؟ کسی است که فردای قیامت، خود و اهل خودش را در زندگی باخت‌ه است. بعد فرمود: «الّا» آگاه باشید! متوجّه باشید! به خودتان بیاید! آن خسران مبین و زیان آشکار این است که انسان اصل سرمایه‌ی خودش، یعنی خودش را باخت‌ه باشد. به قول مولوی: ای تو در پیکار، خود را باخت‌ه. ضرر واقعی این است که انسان خودش را در زندگی ببازد. وقتی خدا از یادش رفت، خودش را از یاد می‌برد؛ خودش را در زندگی باخت‌ه است؛ خودش را گم کرده است. وقتی خودش را گم کرد، غریبه‌ای در وجودش می‌آید و خودش را به جای خود او جا می‌زند، گفت:

ای تو در پیکار خود را باخت‌ه دیگری را تو ز خود نشناخته

کسی که الان فکر می‌کنی تو او هستی، دیگری است؛ تو نیستی. تو خودت را گم کرده‌ای.

تو به هر صورت که آبی بایستی که منم این والله آن تو نیستی

تو خودت را گم کرده‌ای؛ تو خودت را این بدن می‌بینی. این بدن که تو نیستی. این بدن الاغی است که به تو داده‌اند که سوارش شوی و از ده عالم طبیعت عبور کنی. این تو نیستی؛ تو خودت را گم کرده‌ای. مولانا داستان قشنگی نقل می‌کند؛ می‌گوید: بنده‌ی خدایی بود.

^{۱۶}. سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۱۵.

یک خانه‌ی قدیمی کهنه‌ی فکسنی کوچکی داشت. سال‌ها بود با مشقت فراوان در آن زندگی می‌کرد. زمین بزرگ خوب و خیلی مرغوبی هم در نقطه‌ای مرغوب از شهر داشت. بعد از سال‌ها مشقت در اثر زندگی در این خانه‌ی کوچک، به ذهنش آمد که تا کی رنج بکشم. خوب است خانه‌ی مجلل بزرگی در آن زمین بزرگ بسازم و اسباب‌کشی کنم؛ بروم آنجا زندگی کنم و بقیه‌ی عمرم را راحت باشم. منتهی بنده‌ی خدا به اصطلاح امروزی‌ها کارمند دولت بود. روزها باید سر کار می‌رفت. نمی‌توانست؛ وقت نداشت برای بنایی و ساختمان سازی برود. آخر، نقشه‌ای کشید، گفت: مثلاً من ساعت هفت صبح تا سه بعداز ظهر سر کار هستم. سه بعد از ظهر که به خانه می‌آیم، غذایی بخورم و بخوابم. مثلاً از ساعت چهار بعد از ظهر تا دوازده شب بخوابم؛ هشت ساعت می‌شود که کافی است. دوازده شب سر زمینم بروم و تا نزدیکی‌های صبح کار کنم. دید نقشه‌ی خوبی است. هم به کار اداره می‌رسد و هم به خوابش و هم می‌تواند ساختمانش را بسازد. شروع کرد. شب اول، سر زمینش رفت و نقشه‌ی پی‌ها را با گچ روی زمین کشید. شب دوم کلنگ برداشت و پی‌ها را کند. هر شب کارش این بود. پی‌ها را کند، پی‌ریزی کرد، ستون‌ها را کار گذاشت، دیوارها را بالا آورد و سقف زد. سال‌ها هر شب کارش این بود. بعد از چندین سال خانه‌ای مجلل، زیبا و بسیار عالی در این زمین ساخت و کار تمام شد. نازک‌کاری و نقاشی آن را هم کرد. همه‌ی این کارها را شبانه می‌کرد. خانه‌ی بسیار عالی و زیبایی ساخت. وقتی کار خانه تمام شد، گفت: آخیش راحت شدم، حالا از این خانه‌ی تنگ و تاریک و نمور و کهنه و قدیمی اسباب‌کشی می‌کنم و به خانه‌ی زیبای جدید خودم می‌روم و بقیه‌ی عمرم را راحت زندگی می‌کنم. گفت: فردا اسباب‌کشی می‌کنم؛ منتهی با خودش فکر کرد اسباب‌کشی یک روز است. لازم نیست این کار را شب انجام دهم. فردا را مرخصی می‌گیرم؛ اداره نمی‌روم و اسباب‌کشی می‌کنم.

فردا را مرخصی گرفت و از صبح اسباب‌های خانه‌اش را جمع کرد. کامیون خبر کرد و اسباب‌ها را بار کامیون کرد و نزدیکی‌های ظهر، سر ساختمان جدید آمد که وسایل را بچیند؛ اما به محض اینکه به ساختمان زیبای مجلّی که طی چند سال ساخته بود، رسید و نگاهش به ساختمان افتاد، آه از نهادش بلند شد. می‌دانید چه دید؟ چون او شب‌ها می‌رفت و این خانه را می‌ساخت، زمین همسایه را با زمین خودش اشتباه گرفته بود و در طول این چندین سال، خانه‌ی مجلّ را در زمین همسایه ساخته بود. بعد مولانا می‌گوید:

در زمین دیگری خانه مکن کار خود کن کار بیگانه مکن
کیست بیگانه تن خاکی تو کز برای اوست غمناکی تو
تا تو تن را چرب و شیرین می‌دهی گوهر جان را نیابی فربهی

لذیذترین و مقوی‌ترین غذاها را می‌خوری، هان؟ نگاه می‌کنم، می‌بینم ماشاءالله این مرکب، الاغی که سوار شدی، عجب پروار شده و قشنگ است!

تا تو تن را چرب و شیرین می‌دهی گوهر جان را نیابی فربهی

اما خودت که سوار این الاغ هستی، از رنجوری و لاغری داری از پا در می‌آیی.

«گر میان مُشک، تن را جا بود»؛ گران‌بهاترین عطرها، ادکلن‌ها و اسپری‌های خوشبو کننده را می‌خری به خودت می‌زنی که خیلی معطر شوی؟

گر میان مُشک تن را جا بود وقت مردن گند آن پیدا شود

بگذار بمیری، دو سه روز بعد از مردنت، می‌گوییم چه بویی می‌دهی. همه‌ی مردم از بوی تعفن تو فرار می‌کنند؛ لذا گفت:

مُشک را بر تن مزین بر دل بمال مُشک چبود نام پاک ذوالجلال

انسانی که خدا را فراموش می‌کند، خودش را گم می‌کند. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: «عَجِبْتُ لِمَنْ يَنْشُدُ ضَالَّتَهُ وَ قَدْ أَصَلَ نَفْسَهُ فَلَا يَطْلُبُهَا»^{۱۷} من در شگفتم از بشری که وقتی چیزی گم می‌کند، فریادش گوش عالم را کر می‌کند و دست از تلاش و تقلاً برای پیدا کردن آن نمی‌کشد تا زمانیکه آن را پیدا کند. آن وقت این فرد خودش را گم کرده، اما یک قدم برای پیدا کردن خودش بر نمی‌دارد. چگونه می‌شود انسان، خودش را گم نکند؟ چگونه انسان خودش را پیدا می‌کند؟ گفت:

گر نخواستی خود فراموش شود یاد او کن، یاد او کن، یاد او کن، یاد او

وقتی خدا را یاد کردی، خودت را هم پیدا می‌کنی. وقتی خدا را فراموش کردی، خودت را هم فراموش می‌کنی. پس یکی از آثار بسیار ارزشمند یاد حضرت حق، این است که انسان، خویشتن خویش را پیدا می‌کند؛ خودش را پیدا می‌کند؛ از خود بیگانگی نجات پیدا می‌کند. این هم یکی از آثار بسیار گرانبهای یاد خداست.

مهمترین اثر ذکر، رفع حجاب بین عبد و مولا و نیل به دیدار محبوب است. اگر ذکر و یاد حضرت حق عمیق شود، ذاکر را در مذکور فانی می‌کند؛ یعنی عبد ذاکر در خدا که مذکور است فانی می‌شود و حجاب بین عبد و مولا که جز خود انسان نیست، کنار می‌رود. گفت:

میان عاشق و معشوق، هیچ حائل نیست تو خود حجاب خودی حافظ، از میان برخیز فرمود: «لَا حِجَابَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ خَلْقِهِ غَيْرَ خَلْقِهِ»^{۱۸} هیچ حجابی بین خدا و خلقش، جز خلق نیست و این حجاب را ذکر از میان بر می‌دارد؛ ذاکر در مذکور فانی می‌شود. وقتی حجاب کنار رفت، دیدار حاصل می‌شود؛ لقاء حاصل می‌شود. ذکر آینه‌ی دل انسان ذاکر را جلا می‌دهد. وقتی

^{۱۷}. تمیمی آمدی، غررالحکم، ص ۴۶۰ و لیثی واسطی، عیونالحکم، ص ۳۲۹.

^{۱۸}. مجلسی، بحارالانوار، ج ۴، ص ۳۰۵ و شیخ صدوق، توحید، ص ۳۰۹.

غبارها و زنگارها از آینه زدوده شد، عکس خدا و خوبان خدا در آینه می‌افتد. گفت: «دل که آینه‌ی شاه‌یست، غباری دارد» این دل، آینه‌ی شاه‌یست؛ آینه‌ی خدا نماست؛ منتهی غبار گرفته است. غبار را باید پاک کرد؛ زنگار را باید زدود. چه چیزی این زنگار را می‌زداید و این آینه را شفاف می‌کند؟ امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: «إِنَّ اللَّهَ (سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى جَعَلَ الذُّكْرَ جِلَاءً لِلْقُلُوبِ»^{۱۹} خدای متعال، ذکر را مایه‌ی جلا یافتن دل‌ها قرار داد. با یاد خدا، دل منجلی می‌شود. وقتی این آینه شفاف و از زنگارها و غبارها پاک شد، به قول مولوی، عکس مه‌رویان بستان خدا در آن می‌افتد. در این آینه که جام‌جم یا جام‌جهان بین است - به تعبیرهای مختلفی که شعرا گفته‌اند - عکس خدا می‌افتد.

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم ای بی‌خبر ز لذت شرب مدام ما

یکی از آثار بسیار بزرگ ذکر و یاد حضرت حق، همین است که انسان را به اوج قلّه‌ی کمال بشری می‌رساند و آن، رسیدن به قرب و لقاء و وصال حضرت حق است؛ چون وقتی انسان خدا را یاد کرد، معرفت خدا برای او حاصل می‌شود. وقتی خدا را شناخت، محبت خدا در دلش ایجاد می‌شود. محبت خدا، محبت را در محبوب فانی می‌کند و حجاب بین عبد و مولا را بر می‌دارد و لقاء و دیدار حاصل می‌شود.

ذکر خدا، مایه‌ی غفلت از غیر خداست. هم ذکر داریم و هم غفلت؛ هر دو را هم خدا ایجاد کرده است. این دو، مخلوق خدا هستند؛ هر دو هم چیزهای خوبی هستند؛ منتهی در دستگاه آفرینش، هر چیزی جای مناسبی دارد. اگر آن چیز را در جای مناسب خودش بگذارید، بهترین چیز است؛ اما اگر جای دیگری بگذارید، چیز بی‌ربطی می‌شود. تمام چیزها این‌گونه است. ایمان، جای مناسبی دارد؛ کفر هم چیز خوبیست و جای مناسبی دارد. کفر به

^{۱۹}. شریف‌الرضی، نهج البلاغه، خطبه ی ۲۲۲ و دیلمی، ارشادالقلوب الی الصواب، ج ۱، ص ۵۹ و مجلسی، بحار، ج ۶۶، ص ۳۲۵.

طاغوت و ایمان به الله هر دو خوب است؛ اما اگر جای اینها عوض شود؛ ایمان به طاغوت و کفر به الله شود، چه؟ هر دوی آنها خراب می‌شود. هر چیزی جای مناسبی دارد. اگر در جای مناسب استفاده کنید، بهترین چیز است. جای مناسب ذکر، خدا و یاد خداست. جای مناسب غفلت چیست؟ ماسوی‌الله و هرچه غیر خداست. خدا فراموشی را آفرید تا بدین وسیله انسان از هر چه غیر خداست، خلاص شود. انسان از غیر خدا خلاص نمی‌شود، مگر به مدد یاد و ذکر خدا؛ چون ذکر خدا، محبت خدا را پیش می‌آورد. ذکر، معرفت می‌آورد؛ معرفت هم محبت می‌آورد. محبت که آمد، «حُبُّكَ لِلشَّيْءِ يُعْمِي وَ يُصِمُّ»^{۲۰} محبت تو به یک چیز تو را کر و کور می‌کند؛ کور می‌کند از دیدن غیر محبوب و کر می‌کند از شنیدن صدای غیر محبوب؛ غفلت آمد؛ غیر محبوب و غیر خدا نمی‌بیند. گفت:

مردان خدا پرده‌ی پندار دریدند یعنی به جهان غیر خدا هیچ ندیدند

هیچ نمی‌بینند. قرآن کریم فرمود: «وَ اذْكُرْ رَبَّكَ اِذَا نَسِيتَ»^{۲۱} وقتی فراموش کردی، پروردگارت را یاد کن. این آیه را به دوگونه می‌شود معنی کرد. یک معنی مشهور دارد که وقتی خدا را فراموش کردی، خدا را یاد کن؛ «وَ اذْكُرْ رَبَّكَ اِذَا نَسِيتَ». اما یک معنی دیگر هم می‌شود از این آیه فهمید. آن چیست؟ «وَ اذْكُرْ رَبَّكَ اِذَا نَسِيتَ» وقتی خدا را یاد کن که هرچه غیر خداست را فراموش کرده باشی. در این معنی، «نَسِيتَ» به خدا بر نمی‌گردد و به ماسوی‌الله بر می‌گردد، یعنی وقتی هرچه غیر خداست را فراموش کردی، آن‌گاه جای یاد خدا کردن است؛ آن موقع ذکر واقعی خدا، تحقق پیدا می‌کند. هیچ عبادتی بالاتر از یاد خدا و هیچ معصیتی بالاتر از

^{۲۰}. شیخ صدوق، من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۸۰ و مجلسی، بحار، ج ۷۴، ص ۱۶۵.

^{۲۱}. سوره ی کهف، آیه ی ۲۴.

غفلت از خدا نیست. با این عبادت یعنی یاد خداست که می‌شود به قرب و لقاء الهی راه پیدا کرد و غفلت از خدا کفر است. گفت:

هر آن کس غافل از حق یک زمان است همان دم کافر است؛ اما نهان است
اگر این غافلی پیوسته بودی در اسلام بر وی بسته بودی

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَتَجَلَّى لِعِبَادِهِ الذَّاكِرِينَ عِنْدَ الذِّكْرِ وَ عِنْدَ تَلَاوَةِ الْقُرْآنِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَرَوْهُ، وَ يُرِيهِمْ نَفْسَهُ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَتَجَلَّى لَهُمْ» خدای تعالی برای بندگان ذاکرش و برای بندگان که قرآن می‌خوانند، در حین خواندن قرآن، تجلی می‌کند؛ بدون اینکه اینها با چشم بدن، خدا را ببینند؛ چون چشم دل می‌تواند خدا را ببیند. در روایت است که امیرالمؤمنین علیه السلام صحبت می‌کردند. کسی بلند شد و گفت: یا علی! این همه از خدا حرف می‌زنی، خدا را دیده‌ای؟ فرمودند: «لَمْ أَعْبُدْ [مَا كُنْتُ أَعْبُدُ] رَبًّا لَمْ أَرَهُ»^{۲۲} خدایی را که ندیده باشم، عبادت نمی‌کنم. معلوم است که دیده‌ام. بعد فرمودند: خدا را چشم بدن نمی‌بیند؛ چشم دل می‌بیند. اینجا هم امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: خدا برای بندگان ذاکر و در هنگام خواندن و تلاوت قرآن، تجلی می‌کند؛ منتهی بدون اینکه با چشم بدن او را ببینند؛ بر دلشان تجلی می‌کند؛ چشم دل می‌بیند. «وَ يُرِيهِمْ نَفْسَهُ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَتَجَلَّى لَهُمْ» و خود را به آنها نشان می‌دهد، بدون اینکه بر آنها تجلی ظاهری کرده باشد؛ جلوه‌ی ظاهری داشته باشد. «لَأَنَّهُ أَعَزُّ مِنْ أَنْ يُرَى وَ أَظْهَرُ مِنْ أَنْ يَخْفَى»^{۲۳} علتش هم این است که خدا عزیزتر و بزرگتر از این است که با چشم بدن دیده شود و آشکارتر از این است که مخفی شود. نه با چشم بدن می‌شود خدا را دید و نه ممکن است که خدا مخفی شود؛ خدا آشکار است. گفت:

^{۲۲} کلینی، کافی، ج ۱، ص ۱۳۸ و مجلسی، بحار، ج ۴، ص ۵۲ و فیض کاشانی، وافی، ج ۱۱، ص ۲۶.

^{۲۳} عبدالصمد همدانی، بحرال معارف، ج ۱، ص ۱۹۷.

با صد هزار جلوه برون آمدی که من با صد هزار دیده تماشا کنم تو را

وقتی عبد در اثر مداومت در ذکر، در مذکور فانی شد، به هنگام گفتن ذکر، دیگر عبدی وجود ندارد که ذکر بگوید، پس چه کسی ذکر می‌گوید؟ خود خدا ذکر می‌گوید. خود خداست که ذکر خودش را می‌گوید. اینجا دیگر عبد فانی شده است. عبد که فانی شد، نیست که ذکر بگوید؛ اما ذکر همچنان گفته می‌شود؛ ذکر الآن بر زبان او جاری است. چه کسی ذکر می‌گوید؟ خداست که با زبان این عبد، ذکر خود را می‌گوید؛ با زبان این عبد تسبیح، تحمید، تکبیر و تهلیل خود را می‌گوید. دیگر اینجا خود خدا ذاکر است؛ خود خدا ذکر می‌گوید. به تعبیر قرآن: «شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ»^{۲۴} «شَهِدَ اللَّهُ» خود خدا شهادت می‌دهد که «لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ». پس این «لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ» را که ذاکر می‌گوید، خود خدا دارد می‌گوید؛ وقتی عبد در مذکور فانی شد.

وقتی عبد ذاکر، ذکر گفتن خدا را می‌شنود، چه بلایی سرش می‌آید؟ چه اتفاقی می‌افتد؟ مدهوش می‌شود؛ چون اینجا دیگر خودش نیست که ذکر می‌گوید؛ می‌شنود که خدا دارد ذکر می‌گوید. روایت داریم که امام صادق علیه السلام در حین نماز یا غیر نماز، (تردید دارم که در روایت تصریح شده است یا نه) سوره‌ی حمد را می‌خواندند. حضرت یکی از آیات این سوره را چندین بار تکرار کردند. هم آیه‌ی «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» نقل شده که تکرار کردند و هم به گمانم، آیه‌ی «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ»، مثل نماز امام زمان ارواحنا فداه. حضرت آیه‌ی مربوطه را تکرار کردند و تکرار کردند و یک دفعه بیهوش شدند و افتادند. وقتی به هوش آمدند، افراد سؤال کردند: یا بن‌رسول‌الله چه شد که شما بیهوش شدید؟ حضرت فرمودند: آن قدر این آیه را

^{۲۴}. سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۸.

تکرار کردم، «حَتَّى سَمِعْتُهَا عَنْ قَائِلِهِ مُشَافِهَةً»^{۲۵} تا اینکه آن را از لب گوینده‌ی آن شنیدم. گوینده‌اش خداست؛ چون کلام‌الله است و چون تعبیر لب را برای خدا نمی‌توان به کار برد؛ معنا این می‌شود که مستقیماً از خود خدا شنیدم که خود خدا داشت می‌گفت: «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ، مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ، مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» و لذا دیگر کالبد بشری من طاقت نیاورد و بیهوش شدم. کار به اینجا می‌کشد که عبد وقتی ذکر گفتنِ خود خدا را می‌شنود، مدهوش و فانی می‌شود. همین قدر از آثار ذکر کافیهست.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ

^{۲۵}. سید بن طاووس، فلاح السائل، ص ۱۰۷ و فیض کاشانی، محجة البيضاء، ج ۱، ص ۳۵۲.